

زندگی و بندگی

دکتر فاطمه اکبری سامانی

سرشناسه:	: اکبری سامانی، فاطمه، ۱۳۶۹-
عنوان و نام پدیدآور:	: زندگی و بندگی / فاطمه اکبری سامانی.
مشخصات نشر:	: تهران: چشم ساعی، ۱۳۹۷.
مشخصات ظاهری:	: ۱۰۴ ص، ۱۴/۵ × ۲۱/۵ س م.
شابک:	: ۹۷۸-۶۰۰-۹۸۶۹-۲۰-۶
وضعیت فهرست نویسی:	: فیبا
موضوع:	: انسان - آفرینش
موضوع:	: Human beings- * Creation
موضوع:	: بندگی (اسلام)
موضوع:	: Servitudes (Islam)*
رده بندی کنگره:	: ۱۳۹۷ ز ۹ الف ۷ / ۴ BP ۲۳۲
شماره کتابشناسی:	: ۵۲۶۱۱

انتشارات چشم ساعی: تهران: میدان اراداران، نگارستان هشتم، میدان فرخی یزدی. ۰۲۱۲۲۸۷۴۵۵۶



زندگی و بندگی

مؤلف: دکتر فاطمه اکبری سامانی

صفحه آرا / طراح جلد: الهام سادات سلجوقیان

ناظر فنی چاپ و تولید: الهام سادات سلجوقیان

ناشر: چشم ساعی

نوبت چاپ: اول / ۱۳۹۷

شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۹۸۶۹-۲۰-۶

قیمت: ۱۰۰۰۰ تومان

فهرست

۲۰		مقدمه
۲۴		فصل ۱. معجزه انسان بودن
۳۴		فصل ۲. معجزه در حالت
۴۴		فصل ۳. معجزه ایمان
۵۴		فصل ۴. معجزه ی
۶۲		فصل ۵. رموز اثبات خدا
۶۸		فصل ۶. معجزه ی سپاه
۷۶		فصل ۷. معجزه باور
۸۶		فصل ۸. معجزه ی آفرینش
۹۲		فصل ۹. معجزه وفور
۹۸		فصل ۱۰. آنکه باید بود

مقدمه

دل را میگفت لبخندی بزن
چاه را میگفت آتش قل سر بزن
شمع را میگفت تا آخر بسوز
نور را میگفت بر دالایت بوز
عشق را میگفت آوازی بخون
اسب را میگفت محکمت بران
سرو را میگفت بالاتر برو
نهر را میگفت تا ساغر برو
اشک را میگفت از شادی بیار
مشک را میگفت آبادی بیار
خشت را میگفت بالاتر بچین

کشت را میگفت تا آخر بچین
 کوه را میگفت بر من تکیه کن
 چوب را میگفت آتش هدیه کن
 خلق را میگفت از هستی بنوش
 شیر را میگفت تا آخر بدوش
 عشق را میگفت و ایشه کن
 داغ را میگفت رفتن پینه کن
 کفر را میگفت هم اینجا بمیر
 شکر را میگفت دستش را بگیر

دنیا چه کم دارد از بنده هایی که امروز حاضرند و فردا غایب، امروز مطیعند
 و فردا مدبر، و چه دارد از بندگان خوش یمنی که صبحی خند هایشان ملودی دل
 انگیز محفل هاست و ندارند شکوه ای به شکوه آفرینش و آفریدگار را سرایا
 ستایشند با چشمانی که از فرط مسرت و از برای گونه های برآمده از لب های
 گشوده به لبخند پلک هایشان به هم آمده. کسی چه می داند که این ها همان
 بندگان شایسته ی خداوند که به پاس لبخند های بی دلیلشان و شادی

روزمرگیشان از ورای ایمان به حضور حق، هم حق را یافتند و هم نعمت های
وافر زمینی حق را...

از نطفه در آمدیم و گریستیم از فراغ یار، این تنها زمانی بود که حق گریستن
داشتیم، اینک ز چه میگیریم؟! از فراغ یار! یا از ترس قفسی که برای خود
ساخته ایم و کلیدش را با هزاران جرعه آب فرو داده ایم؟! کلید سعادت و
ریایی دنیایمان را ز چه بلعیدیم و پنداشتیم که آن را می بایست از دل و روده
ی دیگران بر روز کشید؟!!

خودمان کردیم هر آنچه که بر سر روزگارمان آمد...

اینک وقت آن نشده است که سرانیزیم و با دیده های گشوده تر بنگریم و به یاد
بیاوریم قول و قرارهای دم آلوده را که چگونه پیمان بستیم که آنجا که غم
به سراغمان آمد لعنت بگوئیم شیطان رحیم را که می خواهد از شکاف غم و
اندوه افسار کالبد انسانی مان را به دست بگیرد و همه را ناکجا آبادی بتازد تا
یک قدم به اهدافش نزدیک تر شود! اوای بر تو ای بنی بشری شدی برای
خودنمایی رانده شدگان و ایمان نیابردی به امکان نزول تحفه های الهی و میوه
های ناب و حیات زیباتر...!